احمد اخوت و علی خدایی از کتابفروشی‌های ایدئال‌شان می‌گویند

غریق لذتِ کلمات

مریم قدسیه

کتابفروشی ایدئال شما چه شکلی است؟ مثلا دوست دارید کتابفروشی‌ها کتاب‌های تخصصی بفروشند یا همه مدل کتابی در مغازه‌هایشان پیدا بشود؟ نظرتان درباره کتابفروشی‌های دست‌دوم فروش چیست که می‌توان کتاب‌ها و مجلات کمیاب و نایاب و گاهی حتی زیرخاکی را درشان پیدا کرد؟ دوست دارید از یک کتابفروشی محلی در خیابان و محله خودتان کتاب بخرید یا یک عصر پاییزی بزنید به دل چهارباغ اصفهان یا انقلاب تهران و راسته کتابفروش‌ها را یکی یکی بگردید؟ حتما موافق‌اید که کتابفروشی یکی از محبوب‌ترین شغل‌های دنیاست. شغلی که به‌طور مستقیم با نوشتن سروکار دارد که آن‌هم از دوست‌داشتنی‌ترین و جذاب‌ترین حرفه‌های دنیا است. حالا ما در هفته‌ای که نام کتاب را بر پیشانی دارد، سراغ احمد اخوت و علی خدایی دو نویسنده شناخته‌شده رفته‌ایم و از کتابفروشی‌های ایدئال‌شان پرسیده‌ایم.

لذت پیداکردن کتاب‌های قدیمی در دست‌دوم فروشی‌ها

احمد اخوت داستان‌نویس، مترجم و منتقد ادبی علاقه خاصی به کتابفروشی‌های دست‌دوم‌فروش دارد و می‌گوید تعداد زیادی از کتاب‌های مورد نیازش را از این کتابفروشی‌ها خریده است. در میان این کتابفروشی‌ها اما یکی از همه در نظرش محبوب‌تر بوده است:

«کتابفروشی گلد (gould) را خیلی دوست داشتم. این کتابفروشی از معروف‌ترین کتابفروشی‌های دست‌دوم فروشی در سیدنی بود. مدیرش مردی به همین نام بود که یک دست‌دوم‌فروش بود و انواع‌واقسام کتاب‌هایی را داشت که جای دیگری نمی‌توانستی پیدا کنی. هربار که من به این کتابفروشی سر می‌زدم، تعداد زیادی کتاب خریدم چون کتاب‌هایی را با قیمت مناسب می‌توانستی اینجا پیدا کنی که کمتر جای دیگری پیدا می‌شد».

اخوت در ادامه به راسته کتابفروشی‌های دست‌دوم‌فروش در لندن اشاره می‌کند که بسیاری از کتاب‌های دهه ۲۰ و ۳۰ را آنجا تهیه کرده است: «در کتابفروشی‌های به‌روز کتاب‌های دهه‌های ۷۰ و ۸۰ را هم نمی‌توان به‌درستی پیدا کرد و آنها بخشی از کتاب‌هایی را که خریداری نمی‌شود، مرجوع می‌کنند اما در این مغازه‌ها می‌توان کتاب‌های نایاب و قدیمی‌تر را پیدا کرد. علاوه‌بر اینکه در این مغازه‌ها به آرشیو مجلات هم می‌توان دسترسی داشت. چیزی که برای من خیلی مهیج است».

بورخس در دست‌دوم‌فروشی آقای اسدی

احمد اخوت، نویسنده کتاب «خودِ نوشتن» سپس سراغ چند کتاب دست‌دوم‌فروش در اصفهان می‌رود: «در همین پاساژ چهارباغ اصفهان چند کتابفروشی دست‌دوم‌فروش داریم که کتاب‌های بسیار جالبی می‌توان در آرشیوشان پیدا کرد. مثلا کتابفروشی کتاب آخر در همین پاساژ چهارباغ کتابفروشی خوبی است و صاحبش کتاب‌ها را می‌شناسد. از قدیمی‌ها زنده‌یاد اسدی در پاساژ محمدی کتابفروشی جالبی داشت که کتاب‌های دست‌دوم می‌فروخت. یک خاطره از کتابفروشی اسدی برایتان بگویم: من فقط یک‌بار در سال ۷۶ در آمریکا بورخس را در یک سخنرانی از نزدیک دیده‌ام. او در این مراسم در صحبت‌هایش به کتاب موجودات خیالی‌اش اشاره کرد و من برای پیداکردن کتاب به کتابخانه دانشگاه سر زدم اما آنجا کتاب را پیدا نکردم و نکته جالب اینجاست که من ۱۰ سال بعدش همین‌جا در اصفهان در کتابفروشی اسدی کتاب موجودات خیالی بورخس را پیدا کردم! کتابفروشی نوبهار هم یکی از کتابفروشی‌های دست‌دوم‌فروش اصفهان بود که می‌شد در مغازه‌اش کتاب‌های نایاب را پیدا کرد. البته آقای عبدالرزاق صاحب مغازه نمی‌گذاشت کسی برود پشت قفسه‌ها و کتاب‌ها را درست ببیند و آدم زرنگی بود ولی با این وجود کتاب‌های خواندنی زیادی در مغازه‌اش پیدا می‌شد که جای دیگر نمی‌توانستی پیدایشان کنی. این کتاب‌ها خیلی وقت‌ها از کتابخانه‌های شخصی ارزشمند به دست این مغازه‌ها رسیده بود؛ کتابخانه‌هایی که بعد از فوت فرد توسط ورثه‌اش به پول تبدیل می‌شدند».

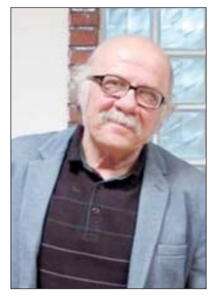

اخوت سپس کمرنگ‌بودن سطح مطالعه و علاقه جدی به کتاب در اصفهان را دلیل کمتربودن این نوع کتابفروشی در شهری مثل اصفهان می‌داند: «اینجا هم می‌شود کتابفروشی‌های دست‌دوم‌فروش جالب و خوبی پیدا کرد ولی به گستردگی جاهای دیگر نیست. چون در اصفهان جامعه کتابخوان آن‌چنانی وجود ندارد که این کتابفروشی‌ها را تغذیه کند. اما در شهری مثل سیدنی هربار در راسته کتابفروش‌ها کلی کتاب پیدا می‌کنی که مشتری‌های زیادی هم دارند و بازارشان رونق دارد. من خیلی از کتاب‌های مورد علاقه‌ام را که هیچ‌جای دیگری هم نبود، در این پاتوق‌ها پیدا کردم».

به کتابفروشی امیرکبیر رفتم، تهران برایم بزرگ‌تر شد

علی خدایی، نویسنده شناخته‌شده اصفهان نیز می‌گوید اولین‌بار کتابفروشی قدیمی موردعلاقه‌اش او را از خانه بیرون کشیده است: «کلاس پنجم دبستان بودم که یکی از اعضای فامیل یک بن ۳۰ تومنی برای خرید از کتابفروشی امیرکبیر برنده شده بود و من یادم است برای خرید کتاب از این مغازه برای اولین‌بار پیاده از محلی که زندگی می‌کردیم، جدا شدم و دورتر رفتم و تهران برایم شکل بزرگ‌تری پیدا کرد. آن روز من خیابان فردوسی را دیدم. بعد به خیابان استانبول رفتم و مخبرالدوله را کشف کردم که کتابفروشی امیرکبیر هم در آنجا بود. تهران به‌این‌ترتیب برای من خیلی بزرگ شد و تجربه حضور در کتابفروشی اولین مواجهه تنهایی من با کتاب بود. تنهایی رفتم و کتابفروشی را پیدا کردم و برای اولین‌بار به تأثیر کلمات در کتابفروشی‌ها فکر کردم. نکته جالب‌تر این بود که من هرماه به کتابفروشی امیرکبیر می‌آمدم و بعد راسته را ادامه می‌دادم و به دیگر کتابفروشی‌های خیابان امیرکبیر هم که همه قدیمی بودند، سر می‌زدم».

از او می‌پرسم برای یک نوجوان ۱۰-۱۱ساله آن زمان خرید چه کتاب‌هایی جالب بوده، با خنده می‌گوید: «آن‌وقت‌ها از طرف خانواده و مدرسه خیلی تأکید می‌شد که باید اطلاعات عمومی‌تان را بالا ببرید و من هم کتاب دانش بشر را که یک دایره‌المعارف انتخاب کردم و خریدم. خواندن کتاب‌های عزیز نسین هم آن‌موقع‌ها خیلی متداول بود و من کتاب‌های او را می‌خریدم. البته کتاب‌های نازک و کم‌حجم هم می‌خواندم. مثلا کتاب‌های منصور یاقوتی را خواندم. تازه کتاب‌های ارزان‌قیمت ویژه کودکان و نوجوانان را هم در همان راسته پیدا می‌کردم. یادم است کتاب‌های آل‌احمد، هدایت و بهرنگی را همان‌موقع پیدا کردم. سپیددندان جک لندن را هم خریدم و خواندم و کلی کیف کردم».

کتابفروشی طهوری و پیوند با ادبیات کهن

نویسنده کتاب «تمام زمستان مرا گرم کن» بعدا ساکن اصفهان می‌شود اما تکه دیگری از کتابفروشی‌های تهران را کشف می‌کند: «چون دانشجوی رشته علوم آزمایشگاهی بودم خیلی وقت‌ها تنها به تهران می‌رفتم تا کتاب‌های مورد نیازم را پیدا کنم. آن‌موقع کتاب به زبان فارسی برای رشته ما و برخی رشته‌های دیگر کمتر پیدا می‌شد و بیشتر کتاب‌های ما به زبان انگلیسی بود. مثلا ما در زمینه میکروب‌شناسی کمتر کتاب داشتیم و من یادم است کتابفروشی‌های خیابان انقلاب را برای تهیه کتاب‌های مورد نیازم کشف کردم. یکی از مهم‌ترین کتابفروشی‌هایی که آن سال‌ها در تهران پیدا کردم، کتابفروشی آگاه بود. هرموقع آنجا می‌رفتم صاحبش حاجی بخشی حضور داشت. چه کتاب‌های خوبی که پشت ویترین این کتابفروشی نبود و تصویرش هنوز در خاطرم مانده، کتاب‌هایی مثل کتاب‌های ساعدی که من از آنها را می‌خریدم. کتابفروشی زمان زنده‌یاد آل‌رسول هم از کتابفروشی‌های خوب آن‌موقع بود کتاب شازده احتجاب گلشیری را از آنجا خریدم. ترجمه‌های خیلی خوبی هم در مغازه آقای آل‌رسول پیدا می‌شد. البته کتابفروشی‌های دیگری هم برای من جذاب بودند، مثل کتابفروشی طهوری که همیشه احساس می‌کردم سعدی و حافظ در این کتابفروشی برایم زنده می‌شوند؛ چون کتاب‌های ادبیات فارسی و منظوم سهم خاصی در این کتابفروشی‌ها داشتند. شاید حضور در این کتابفروشی بود که باعث شد من به ادبیات کهن هم علاقه‌مند شوم و کتاب‌هایی در این رابطه را بخوانم خصوصا که در این کتابفروشی کتاب‌هایی برای خواندن به تو توصیه می‌شد و نسبت به کتاب‌های منتشرشده آگاهی وجود داشت. شاید نکته مهم برای من این بود که به‌واسطه خرید از این کتابفروشی‌ها همراه با کتاب‌های علمی که برای درس و دانشگاهم می‌خریدم برای داستان هم که آن سال‌ها به شکل جدی‌تر درحال شکل گرفتن در من بود هم کتاب می‌خریدم».

موسوی فریدنی و کتابفروشی‌های اصفهان

اما قدیمی‌ترین کتابفروشی که علی خدایی در اصفهان به خاطر دارد، کتابفروشی نیما در چهارباغ و کنار هتل پارس کنونی است که می‌گوید کتاب‌های متفاوتی می‌فروخته و به ادبیات روز ایران اهمیت ویژه می‌داده است.

«برای من به‌عنوان دانش‌آموز آشنایی با کتاب‌های این کتابفروشی خیلی جذاب بود البته نشستن در کلاس درس محمدعلی موسوی‌فریدونی معلم ادبیات من هم در این علاقه‌مندی خیلی تأثیر داشت. مدرسه که می‌رفتیم، او در انجمن ادبی کتاب‌های روز را به ما معرفی می‌کرد و ما به‌دنبال این کتاب‌ها در کتابفروشی‌های شهر می‌رفتیم».

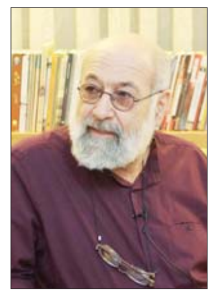

نویسنده کتاب «نزدیک داستان» فروش کتاب‌های جلد سفید در اصفهان را هم در حافظه دارد: «یادم است آن سال‌ها تمام کتاب‌های ممنوع با جلد سفید به کسانی که می‌خواستند عرضه می‌شد و خرید کتاب جلد سفید مایه تفاخر بود. البته نزدیک انقلاب که شدیم کم‌کم کتابفروشی از شکل مغازه بیرون آمد و به بساط‌های دستفروشی تبدیل شد و طرفداران خودش را داشت. دوست دارم یادی هم از آقای بنی‌اسد داشته باشم که آن سال‌ها در پاساژ کنار سینما همایون کتاب می‌فروخت و کلی هم مشتری داشت».

کتاب با طعم سهروردی و نورا و آفتاب

اما بعد از انقلاب در مجتمع سپاهان دو کتابفروشی مورد علاقه علی خدایی بوده است: «یکی کتابفروشی سهروردی، یکی کتابفروشی نورا که آقای شکل‌آبادی صاحب آن بود. من در کتابفروشی سهروردی در دنباله علاقه‌ام به کتابفروشی طهوری کتاب‌های تاریخ و کهن زیادی خریدم. کتاب‌هایی مثل تاریخ طبری و در کتابفروشی نورا هم انگار می‌توانستم دنباله علاقه‌ام به کتابفروشی آگاه و زمان را دنبال کنم و کتاب‌های خوب تازه را از آنجا بخرم. آن سال‌ها گاهی هم به کتابفروشی آقای رستگار در خیابان نظر سر می‌زدم و البته کتابفروشی آفتاب احمد میرعلایی در دهه شصت یکی از فعال‌ترین کتابفروشی‌های اصفهان بود که می‌شد بهترین کتاب‌های روز را از آنجا خرید. «در زمان انقلاب هم یک کتابفروشی نزدیک خانه ما بود که هم کتاب و هم لوازم‌التحریر می‌فروخت و من دوستش داشتم. کتابفروشی بابک در چهارراه حکیم نظامی که من هشت کتاب سهراب سپهری را از آنجا خریدم. از کتابفروشی‌های کمند و شهسواری و زمان هم باید یاد کنم که همچنان برقرارند و بسیار پرطرفدار. اینها که می‌گویم تنها تصاویرکوچکی از کتابفروشی‌های محبوب من است. البته باید بگویم کلا کتابفروشی‌ها محبوبم هستند، چون شما می‌توانید آنجا در کلمات غرق شوید و لذتی که من از این فضای خاموش اما پر از سروصدا پیدا می‌کنم را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم».

اصفهان و شکل تازه کتابفروشی‌ها

نویسنده «آدم‌های چهارباغ» اما بعدا کتابفروشی‌های اصفهان را به داستان‌ها و کتاب‌هایش آورده است: «در اصفهان کتابفروشی‌ها زیادی وجود دارند که به داستان‌های من هم آمده‌اند. مثل جمعه‌بازار کتاب اصفهان که در داستان سین اصفهان از کتاب آذر یا کتابفروشی سپاهانی در آدم‌های چهارباغ».

علی خدایی اما کتابفروشی‌های تازه و امروزی اصفهان را هم دوست دارد: «خوشحالم که نسل جدید هم حرکت‌های تازه و دیگری کرده و کتابفروشی‌های خوبی مثل کتاب اردیبهشت، هفت‌داستان، پردیس کتاب انواع تازه‌ای از کتابفروشی شهر ما هستند و طرفداران خودشان را هم دارند. راستش من خودم هم طرفدار این کتابفروشی‌ها هستم و مثلا نمی‌توانم علاقه خودم را نسبت به کتابفروشی پردیس کتاب با آن طراحی جذابش پنهان کنم. در کتابفروشی پردیس کتاب حس می‌کنم از مکانی با یک معماری خاص و تودرتو می‌توانم به دل کتاب‌ها بروم و یاد بورخس می‌افتم!».

خدایی معتقد است این روزها کتابفروشی محبوب است که کتاب‌های روز و قدیمی را با هم ارائه کند و این کتابفروشی‌ها هم این کار را می‌کنند. او حتی آمدن کرونا و تعطیلی موقت کرکره کتابفروشی‌ها و متداول‌شدن شیوه خرید آنلاین را هم به فال نیک می‌گیرد: «درست است که کرونا خیلی کتابفروشی‌ها را بست و تفریح شنیدن صداهای توی کتاب از کتابفروشی‌ها را از ما گرفت اما در عوض کتابفروشی‌ها با این شرایط خرید آنلاین را جدی‌تر گرفتند و با این حساب کتاب‌ها در فضای مجازی بیشتر معرفی شدند و این اتفاق خیلی خوبی بود که باعث شد هم کرونا همه‌گیرتر نشود و هم خرید کتاب ادامه پیدا کند».

تفسیری از رودیگر زافرانْسکی درباره «هیپریونِ» فریدریش هُلدَرلین

فریدریش هُلدَرلین و رمان یگانه او

به‌مناسبت دویست‌وپنجاهمین زادسال هلدرلین در ۲۰۲۰

ترجمه محمود حدادی

شرق: از فریدریش هلدرلین، شاعر برجسته عصر کلاسیک آلمان، تنها یک رمان با نام «هیپریون» منتشر شده است. «هیپریون» رمانی آشکارا فلسفی است که درعین‌حال آن را شاعرانه‌ترین رمان آلمانی نامیده‌اند. در «هیپریون»، این شاعرانه‌ترین رمان آلمانی، طبیعت و انقلاب و سیاست حضوری پررنگ دارند. «هیپریون» هم مانند «رنج‌های ورتر جوان» گوته مجموعه‌ای از نامه‌ها است؛ نامه‌هایی از جوانی یونانی با نام هیپریون خطاب به دوست آلمانی‌اش بلارمین. نامه‌هایی که البته بدون پاسخ‌اند و رویدادی را پیش نمی‌برند. این نامه‌ها حاصل دلسردی و شکست هیپریون از تحقق آرمان‌های اجتماعی‌اش و حاصل دوران انزوای اوست. محمود حدادی، که چند سال پیش «هیپریون» را با عنوان «گوشه‌نشین یونان» به فارسی ترجمه کرده بود، در متنی که به پایان ترجمه‌اش از «هیپریون» ضمیمه کرده درباره این شکست و انزوا نوشته بود: «برپایی رابطه‌ای هماهنگ میان زندگی شخصی و اجتماعی، و زدودن بیگانگی انسان با خود و طبیعت، یعنی آن آرزوهایی که باید با تحقق خود به آرمانشهر هیپریون واقعیت ببخشند، در برخورد با ساختارهای پراعوجاج اخلاقی-اجتماعی روزگار او فرجامی نمی‌یابند و این شکست هیپریون را وامی‌دارد که خلوص هویت خود را به ناگزیر در گوشه‌نشینی و انزوا حفظ کند. از این سرخوردگی‌اش در احیای مدنیت عتیق یونانی و شکل‌دادن دوباره به یک زندگی سزاوار و خودآگاه انسانی است که هیپریون، قهرمان داستان، در نامه‌هایش به بلارمین می‌نویسد و به این ترتیب قطعه به قطعه و با زبانی شاعرانه به داستان گلایه‌آمیزی شکل می‌بخشد که بستر بیان اندیشه‌های تعالی‌جویانه خود او، یا به عبارتی هلدرلین قرار می‌گیرند». بسیاری از اشعار هلدرلین و همچنین تنها رمان او را باید با درنظرگرفتن آرمان‌های عصر روشنگری و انقلاب فرانسه مورد نظر قرار داد. بسیاری از مضامین رمانتیک‌ها، مثل وحدت با طبیعت و بازگشت به جهان پیشاسرمایه‌داری در «هیپریون» دیده می‌شود. با ازمیان‌رفتن معنا در جهان سرمایه‌داری که مبتنی‌بر ارزش مبادله و شیء‌وارگی و سلطه پول است و در شرایطی که انسان حس می‌کند ارزشمندترین چیزها را باخته یا با ارزش‌هایی از خودبیگانه روبه‌رو است، بازگشت به گذشته مورد ستایش رمانتیک‌ها است. برای هلدرلین نیز یونان باستان همان جایی است که انسان و طبیعت به وحدت می‌رسند. این رمان سرشار از آرمان‌ها و ایده‌هایی در ستایش یونان باستان، همین‌طور در ستایش از طبیعت و نیز آزادی و فردیت برخاسته از انقلاب فرانسه است. «هیپریون» یا «گوشه‌نشین یونان» تنها ترجمه حدادی از هلدرلین نبوده است. او دو گزیده شعر از هلدرلین با نام‌های «آنچه می‌ماند» و «سکوت شاعرانه» نیز منتشر کرده است که در هر دو کتاب تفسیرهایی به‌همراه شعرها نوشته یا ترجمه کرده تا درک بهتری از شعرها به دست داده شود. جز این، حدادی زندگی‌نامه هلدرلین با عنوان «پیکار با دیو» به قلم اشتفان سوایگ را نیز ترجمه و منتشر کرده است. آنچه در ادامه می‌خوانید، مقاله‌ای است به قلم رودیگر زافرانسکی درباره «هیپریون». این یکی از مقاله‌های کتابی است با عنوان «سخن در حضور» که در آینده در نشر مهراندیش منتشر خواهد شد. این کتاب مجموعه‌ای از مقالات محمود حدادی است درباره ادبیات آلمانی و نیز نظریه‌هایی در باب ترجمه و البته در این میان چند مقاله ترجمه‌شده نیز در مجموعه گنجانده شده که مقاله زافرانسکی ازجمله آنها است.

هلدرلین، شاعر دوران کلاسیک-رمانتیک آلمانی به نسلی تعلق دارد که ذوق هنری و اندیشه‌اش در اوج یک شکوفایی بزرگ فرهنگی شکل گرفت. از دید تاریخی انقلاب جمهوری‌خواهانه فرانسه در ۱۷۸۹ تبلور این شکوفایی بود و از دید فلسفی پژوهش‌های کانت در نیروی شناخت. هر دو رویداد فروپاشی سامان پدرشاهی را از پی آوردند که برای هزاره‌ها مرجعیت مطلق داشت. روشنگران اروپایی در این دستاورد فرصتی برای ساختن یک اجتماع انسان‌دوستانه‌تر دیدند. اما نظر به خویِ خودسر تاریخ، در این راه از نهادن یک معیار الزام‌آور اجتماعی باز ماندند. این ناهمخوانی اندیشه و عینیت شرایط سیاسی را در نگاه نسل جوانی ورطه‌آسا کرد که خطر بازگشت به مناسبات فئودالی پیش از انقلاب را محسوس می‌یافت و چنین، پیوسته نگران فرجام آرمان‌های روشنگرانه خود بود.

جوانی هلدرلین با طلوع این آرمان‌های نوین مقارن بود و امید او به تحقق آنها چنان با جان و دلش عجین که زندگی و آفرینش ادبی‌اش یکسر در خدمت آنها قرار گرفت. ازاین‌روست اگر اصل عدالت و جهان‌وطنی بیش‌وکم به تمامی چکامه‌های او نقش بنیادین می‌دهند، نیز به رمانش، یگانه رمان او «هیپریون».

نخستین طرح‌های این رمان در فضای همدردی همگانی با خیزش آزادی‌خواهانه یونانیان در سال ۱۷۷۰ علیه اشغالگری ترکان عثمانی بر کاغذ آمد. در این سال یک ناوگان روسی که به جنگ با عثمانی گسیل شده بود، برای یاری به خیزش‌کنندگان در پلوپونز توپ و سرباز به خشکی پایین آورد. نتیجه آن‌که نیروهای عثمانی یک چند از برخی شهرها عقب نشستند. اما خیزش یونانیان شکل غارت به خود گرفت و هنگامی که عثمانی‌ها با مزدورانی آلبانیایی از نو برگشتند، خیزش‌کنندگان گریختند و در نبود هیچ مقاومت، دست اشغالگران در قتل عام ساکنان باز ماند.

این خبر، با همه دوری مکانِ واقعه، در آلمان بازتابی گسترده یافت. اینک دوستداران این سرزمین کهن میان مدنیت یونان باستان و واقعیت روز آن تفاوتی آشکارا می‌دیدند و می‌یافتند که فرزندان تباری فرزانه و بزرگ امروزه به انحطاط مبتلا شده‌اند، شده‌اند انسان‌هایی چپاولگر، ترسو، بی‌اعتنا به وطن و هم‌وطن. حال اگر همچنان به آزادی یونان علاقه نشان می‌دادند، این علاقه دیگر نه از سر همبستگی با مردم امروز آن، بلکه به احترام یونانی زادگاه مدنیت اومانیستی بود، و همین هم انگیزه هلدرلین در نوشتن رمان‌اش «هیپریون».

موضوع، موضوع روز بود و رمان هم در آن روزگار پررونق. با این حساب هلدرلین امید داشت سرانجام برای خود خواننده بیابد، چون بسیاری چکامه‌هایش هنوز، یا که هیچ به چاپ نرسیده بودند مگر در یک ـ دو مجله محدود محلی. سرنوشت او بود و بخشی از فاجعه زندگی‌اش که تنها بعد از مرگ به آوازه برسد.

به‌راستی هم در سال‌های پایانی قرن هجدهم رمان میان خانواده‌های شهری چنان رواجی یافته بود که شیوخ کلیسایی را در نظارت‌شان بر تربیت جوانان نگران می‌کرد، نگران با تصور دختری تازه‌سال که در خانه روی مبل دراز کشیده بود و در ذهنش یکی بعد از دیگری رمان فرومی‌بلعید! از میانه قرن هجدهم شمار باسوادان در آلمان دوبرابر شده بود و در آخر قرن یک‌چهارم مردم این کشور کتاب‌خوان بودند و دیگر هم برخلاف سنت یک کتاب را چند بار نمی‌خواندند، بلکه هر کتاب با یک نوبت مطالعه کنار می‌رفت. این عمر کوتاه کتاب هلدرلین را نمی‌ترساند. امید داشت قهرمان رمانش از آن‌همه شهسوار پرحرف‌وماجرای رمان‌های روز استقبال بیشتری بیابد.

شرایط اجتماعی و جغرافیایی آلمانِ آن روزگار به‌گونه‌ای بود که از دامان آن قهرمانی برنمی‌خاست. این کشور قدرت سیاسی الهام‌بخشی نداشت، نه نیز کلان‌شهری خیال‌انگیز یا مستعمره‌ای که شوق درآمدن به پهنه جهان را در دل روشنفکران و دانشمندان آن بیدار کند. به هرچه دریانوردان انگلیسی دست می‌یافتند، یا کاشفان بزرگ قاره آمریکا یا قهرمانانی مانند رهبران انقلاب جمهوری‌خواهانه فرانسه، مردم آلمان با بزرگی آنها و کارهاشان تنها در دنیای کتاب بود که آشنا می‌شدند، در گزینه ادبیات.

پس ویژگی انسانی چون هیپریون باید تلاش او می‌بود در راه یک زندگی دور از عرف و عادت روز. هلدرلین در باب این هنجارشکنی قهرمان خود شرحی فلسفی می‌آورد که در عمل پایه فکری رمان اوست، و آن، اینکه در تاریخ زندگی انسان دو شیوه سادگی آرمانی است. نخستین، سادگی ابتدایی است، چندان که نیازهای ما و نیازهای توانایی‌هامان، همه را سازوارگی طبیعت است که هماهنگ می‌کند، بدون سازمان‌دهی خود ما. و اما سادگی آرمانی دوم رسیدن به فرازی از مدنیت است که در آن نیازها و توانایی‌های ما رشد و گوناگونی یافته‌اند، بااین‌حال، اینک این ماییم که به آنها هماهنگی می‌بخشیم. این، گذار اجتماعی و فردی انسان‌ها است از خاستگاه یک سادگی ابتدایی به سوی یک سادگی فرهنگی.

ترسیم این گذار و نقد راه و بیراه آن باید که درون‌مایه رمان و موضوع نامه‌هایی می‌شد که هیپریون به دوستش بلارمین می‌نوشت.

هیپریون در این نامه‌ها این گذار را هنجارشکنانه می‌خواند، زیرا از کانون یک همسویی ساده انسان با خود آغاز، و از آن دور می‌شود. پیامد این خروج در گذر تاریخ دوپارگی درون و تضاد انسان است با خود و بیگانگی‌اش با جهان. آن سادگی هم‌سو با طبیعت بکر، سادگی‌ای بوده است بدون حضور مزاحم نیروی آگاهی! بیدارشدنِ آگاهی، خروج از دنیای کودکی و هماهنگیِ ابتدایی با طبیعت را از پی می‌آورد. اما انسانی که اینک در ساحت آگاهی چشم گشوده است، باید که خود آن هماهنگی ازدست‌رفته را از نو برقرار کند، این‌بار به یاری توانایی‌های خود و به پشتوانه آزادی.

مقصود این نظم نوپدید بازسازی آن مناسبات ابتدایی نیست. آزادی که دستاورد آگاهی است، نباید قربانی بازگشتی حسرت‌آمیز به گذشته، بلکه خود هم مبنای نظام عالی‌تری از هماهنگی شود بر اساس آزادی.

نوبتی دیگر از درخت معرفت چیدن و خوردن و یگانگی ازدست‌رفته اجتماعی را بازیافتن، هلدرلین این روند را مرحله برتری از روشنگری می‌دانست و دستاورد آن را آشتی میان شخص و شیئی، انسان و جهان.

ترسیم این گذار پرراه و بیراه، چنان‌که رفت، نقش‌مایه تنها رمان هلدرلین، رمان شعرگونه و با این حال آشکارا آموزشی اوست از زبان قهرمان آن هیپریون.

هیپریون در این رمان داستان زندگی‌اش را با نگاه به گذشته بازگو می‌کند، طبیعی است، با یادی از کودک و بهشت کودکی: «آری، کودک وجودی بهشتی است... کاملْ همانی هست که هست. برای همین زیباست». سپس توصیفی از اولین تجربه‌های کودکانه خود در شناخت طبیعت می‌آورد، با غرقه شوق‌بخش‌اش در پدیده‌های آن «به هنگامی که زندگی در دل این پدیده‌ها با نظمی خالی از زحمت در ساحتی اثیری می‌گذشت».

در نوجوانی، آداما به زندگی او پا می‌گذارد، مربی و آموزگاری که او را با جهان قهرمانان یونان باستان آشنا و به این ترتیب ذهنش را با الهام و رؤیا بارور می‌کند؛ نیز معنی نامش را با او می‌گوید: «خدای خورشید». سپس او را با خود به دِلوس، جزیره این خدا می‌برد و چون در بالای تپه سِینْتوس، هنگام دیدارشان از جایگاه آپولون آفتاب سر می‌زند، با اشاره به این گوی نور می‌گویدش: «همانند او باش!»

آداما پس از آنکه او را با نور هم‌سرشت می‌خواند، به ترک او می‌گوید و هیپریون، اینک روحش سرشار از شوق حضور بر کوه آپولون، عازم اسمیرنا می‌شود تا با الهام از زیبایی، این ودیعه‌ای که طبیعت ارزانی‌اش کرده است، در راه رفع کاستی‌های زندگی انسان‌ها بکوشد. اما واکنشی که از اینان می‌بیند، سردی و بی‌اعتنایی است. پس در غلبه دلسردی و خواری به نقد تند هم‌روزگاران خود که از دستاوردهای مدنیت یونان باستان دور افتاده‌اند، می‌پردازد. برافروخته در نامه‌اش به بلارمین به راه پرخاش می‌رود: «درمان‌ناپذیری قرن بر من آشکار شد». این جوان سرشار از نیروی فداکاری اینک در ناچاری آنکه خودداری بیاموزد، در ادامه اقرار می‌کند: «سینه من گنج‌هایش را پنهان نگه داشت، اما فقط و فقط به هوای آنکه برای زمان‌هایی بهتر کنارشان گذاشته باشد. ما با همه غنا برای آن فقیریم که نمی‌توانیم تنها باشیم».

در این برهه بحرانی از زندگی اوست که آلاباندا بر سر راهش می‌آید، جوانی جسور و سرشار از نیروی عمل که با گروهی هم‌پیمان در راه آزادی یونان می‌جنگد. این مرد انقلابی هیپریون را از تنهایی به‌در می‌آورد، توصیه‌اش می‌کند زندگی را با اهدافی فراتر از خواسته‌های شخصی پیوند دهد، نیز از غرقه در فکر و احساس بپرهیزد، بلکه آستین عمل بالا بزند. شورِ «در جهان طرحی نو درانداختنِ» این دوست که خود به‌تازگی بر دوره‌ای از دودلی و ناامیدی غلبه کرده است، هیپریون را دستخوش خود می‌کند، با حسی از یگانگی که در توصیفش می‌گوید: «ما چون دو جوی بودیم که از بلندای کوه جاری می‌شوند و بارِ سنگ و خاک و چوبِ پوده، آری هرآن راه‌بند خس و خاشاک را به کنار می‌زنند تا به یکدیگر برسند و چنین با نیرویی یگانه در رودی شاهوار راهِ دورِ دریا را در پیش بگیرند».

آلاباندا نامی است که هلدرلین در این رمان به ایزاک سِینکلر، دوست جمهوری‌خواه و انقلابی‌اش داده است که در چند برهه بحرانی زندگی این شاعر شوربخت حامی او بوده است.

دو دوستِ آرمان‌گرا درجا رو به کار نمی‌آورند. بلکه ابتدا بحثی میان این دو درمی‌گیرد و این امر به هلدرلین بهانه می‌دهد در جدل دیدگاه‌ها عقاید خود را بپرورد.

گوشه‌نشین یونان (هیپریون)
فریدریش هلدرلین
نشر نیلوفر

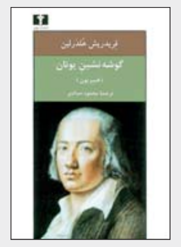

آلاباندا در این بحث اندیشه‌هایی دولت‌گرایانه نشان می‌دهد، برپایی دولت- شهر به هوای تحقق‌بخشیدن به آزادی. هیپریون با چنین روشی مخالف است و در نفی چنین دولت-شهری سخنی را به زبان می‌آورد که در نامه‌های هلدرلین نیز آمده است: «هرچه باشد دولت-شهر را این امر بدل به جهنم کرده است که انسان خواسته است آن را بهشت خود کند».

در این راه عقیده او تکیه بر تحول و تکامل درونی انسان‌هاست، ارج بر آزادی درونی‌شان هنگامی که به کشف آن می‌رسند. آزادی‌خواهی برای او جنبشی بنیادین است و به عمقی بیشتر از اهداف سیاسی راه می‌برد. هیپریون با این عقیده تفکری را به زبان می‌آورد که هلدرلین در دوستی با هگل و شلینگ، فیلسوفان هم‌کلاسی‌اش در دیر توبینگن، دستخوش شور انقلاب جمهوری‌خواهانه فرانسه تدوین کرده بود، مانیفستی که این سه جوان با همه اهداف سیاسی خود برای طرد نظام فئودالی، در پرهیز از قهر و تأکید بر جانب روشنگرانه آرمان‌شان «کلیسای نوین» نامیده‌اش بودند و در فضای خوش‌بینی آغازین انقلاب «بهار ملت‌ها»، با یقین بر اینکه این بهار به‌راستی اینک در راه است و خِرَد، این عنصر ایزدیِ وجود انسان، به‌زودی از فروبستگی پیله خود به‌در می‌آید.

هیپریون از همین دید است که به آلاباندا می‌گوید: «ما هنوز در بیمارستان‌هامان در زنجیریم و خمود. اما لحظه بیداری نزدیک است».

در پایان این بحث، دو دوست به تفاهمی نمی‌رسند. آلاباندا با لبخندی از سر تمسخر هیپریون را رؤیاپرداز می‌خواند و هیپریون هم به قهر او را انسانی حقیر. تضاد این دو در لحظه‌ای شدت می‌یابد که دوستان هم‌پیمان آلاباندا از در درمی‌آیند، مردانی تیره‌رو، خشن و بی‌باک؛ تصمیم‌شان غایت قهر و ویرانی، چندان که هر که نه با آنها هم‌سو را ترسو، خیال‌باف و سست‌عنصر می‌خوانند و تأکید می‌کنند باید که بی‌هیچ پروا علف هرز را ریشه‌کن کرد.

اما از نگاه هیپریون این مردان بی‌سروپا هدف اصلی را گم کرده‌اند و ترور و وحشت در نگاهشان خود هدف شده است. پس با نفرت به آلاباندا پشت می‌کند. اما این جدایی چندان دوام نمی‌آورد. هیپریون دلبسته آلاباندا می‌ماند و هنگامی که مبارزه آزادی‌خواهانه در عمل شروع می‌شود، به ندای او لبیک می‌گوید و به هوای هنبازی در این راه به کنار این دوست دیرین می‌شتابد.

تزلزل این شخصیت داستان در قبال دوستی با آلاباندا بازتابی از رفتار خود هلدرلین است که از یک‌سو شیوه‌های سرکوبگرانه ژاکوبن‌ها، هسته خشن انقلاب فرانسه را محکوم می‌کرد و حتی با اعدام روبسپیر، رهبر این گروه تفاهم نشان داد؛ از طرفی هم از پیروزی سربازان فرانسوی به‌عنوان مبارزان راه آزادی و ورود اینان به ماینس، شهر جمهوری‌خواه آلمانی، شوقی در دل می‌یافت و حتی در سال ۱۷۹۸ چکامه‌ای در ستایش از ناپلئون سرود.

هیپریون پس از قهر با آلاباندا از نو به ورطه ناامیدی می‌افتد، با گزارش‌هایی از این دست به بلارمین که: «آه ای بینوایانی که سراپا دستخوش آن پوچی هستید که بر ما حاکم است و عمیق درمی‌یابید که ما زاده می‌شویم برای هیچ، عشق می‌ورزیم برای هیچ، باور داریم به هیچ، خود را از توش و توان می‌اندازیم در هوای هیچ... من هم گاه غرقه شده‌ام در این فکرها و فریاد برداشته‌ام، این تبر چیست که بر ریشه من می‌نشانی، ای روح بی‌رحم؟ و با این حال هنوز هستم و پای می‌دارم».

چنین، این جوان تا به قعر نومیدی رفته است. پس به خود می‌آید و به جانب جزیره سالامیس در کشتی می‌نشیند و در این جزیره است که با دی‌یوتیمای آسمانی آشنایی می‌یابد و به لطف این آشنایی تغییری بنیادین در زندگی‌اش.

بیش از نیمی از جلد اول رمان را شرح زندگی با دی‌یوتیما پر می‌کند. دودلی‌های هیپریون که آشکارا سایه‌ای از وجود خود هلدرلین در این رمان است، آن کم‌وکوچک دانستن پیوسته خود در زندگی، بر این صفحات سایه‌ای نمی‌اندازد. این جوان از شوق دلدادگی به دی‌یوتیما اوجی عقاب‌وار می‌یابد. دی‌یوتیما در چشمش تجلی زیبایی است، کمالِ هماهنگی احساس، اندیشه و وقار؛ عینیت غنای زندگی. با او اعتراف می‌کند: «همه خدایان آسمان و همه انسان‌های خداییِ زمین را من در پیش تو از یاد می‌برم».

دی‌یوتیما این حرف او را رد می‌کند و هشدارش می‌دهد هیپریون هیچ شرط نیست در جزیره‌ای از خوشبختی کناره بگیرد، جایی که بیرون از این جزیره کشتی جهان شکسته است. بلکه بر اوست که در چاره‌اندیشی سهیم باشد. با این زنهار او را همراه خود به آتن می‌برد تا هیپریون دریابد در جهان زیبایی‌ای از گونه دیگر نیز هست و آن براساس توصیف افلاطون از آرمان‌شهر در نظم اعلای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه انسانی تجلی می‌یابد، به سان پیکری یگانه و خوش‌بالا و سیما. این زیبایی جایگاهی برین دارد، زیرا در وجودش همه دیگر نیروها یگانه می‌شوند. سیاست، دین و فلسفه، به خدمتش درمی‌آیند. ادبیات نیز به سهم خود نقش‌بند عینیت آن می‌شود و شوق تحقق آن را در دل‌ها زنده نگاه می‌دارد.

دی‌یوتیما با این سخن بر دوش هیپریون می‌نهد که شاعری پیشه کند. از او می‌خواهد کمک کند در یونانِ کنونی دوران فرهیخته گذشته ازنو بر سر پا بیاید. می‌گویدش: «تو مُربی ملت ما خواهی بود».

جلد اول رمان در این‌جا پایان می‌یابد و جلد دوم با فراخوان آلاباندا به عمل آغاز می‌شود و هیپریون در پیش این فراخوان مقاومت نمی‌تواند. اویی که به دامادی ادبیات همچون وظیفه‌ای ارجمند نامزد شده بود، حال این وظیفه را پس می‌زند و با تحقیر می‌گوید: «کلام مثل دانه برف است، بی‌فایده. دعا شاید که به کار مردم مؤمن بیاید، اما ناباوران گوش بر آن می‌بندند، بله! نرم‌خویی به جای خود زیباست. اما فقط به‌جا و به وقت خود؛ وگرنه زشت است و نشان بزدلی».

دی‌یوتیما با چنین حرفی مخالف است و شیوه‌ای دیگر از عمل را یادآور هیپریون می‌شود، شیوه‌ای که سرشته اوست، و آن اینکه او در جنگ وحشیانه عطیه ارجمند خود را از دست می‌دهد، جان زیبایش را.

اما هیپریون به حفظ جان خود نمی‌اندیشد و چون در عمق سینه دی‌یوتیما به تفاهمی پنهان با تصمیم خود گمان می‌برد، همراه آلاباندا و یاران او به جنگ در پلوپونز می‌رود.

هلدرلین برای این بخش از رمان خود گزارش‌های روز را درباره خیزش یونانی‌ها علیه سلطه بیگانگان عثمانی در سال ۱۷۷۰ خوانده بود، بااین‌حال، تصویری عینی از آنها در رمان خود نمی‌گنجاند.

اینک نامه‌های نخست هیپریون به دی‌یوتیما سرشار از شوق احساس است. می‌نویسد: «مبارزان ما با چابکی عقاب، این دیرین‌فرشته نگهبان این سرزمین، از دل جنگل‌های اسپارت یورشی می‌آورند که گویی بال خروشان عقاب دارند».

این در حالی است که در گزارش‌های شاهدان عینی می‌آید ژنرال اورلو، سرفرمانده روسی ناچار می‌شود در این جنگ‌ها این «در ظاهر مبارزان آزادی‌خواه یونانی» را اخراج کند و براند، «زیرا که اینان در راه آزادی نمی‌جنگیدند، بلکه برادران خود را غارت می‌کردند».

هلدرلین هیپریون خود را به تجربه چنین رویداد فلاکت‌باری می‌فرستد، و هیپریون با این تجربه تلخ اینک یک‌سر خالی از هر آن خیال موهوم به دی‌یوتیما می‌نویسد: «کار از کار گذشت، دی‌یوتیما! آدم‌های ما بی‌آن‌که نگاه بکنند و تشخیص بدهند، غارت کردند، و قتل هم. راستی که چه طرح معرکه‌ای بود اینکه می‌خواستم با مشتی راهزن نهال بهشت‌ام را بکارم!»

جوانِ در اساس شاعرسرشت بعد از این رویداد نه‌تنها از متحدان خود، که از خودش هم سرخورده است، سرخورده که چرا آرمان‌خواهی جوانی‌اش او را در دیدن نکبت انسان‌ها کور کرده است. در پایان جنگ این آلاباندا است که او را از چنگ یاران آدم‌کش خود نجات می‌دهد. اما هیپریون از شرم دی‌یوتیما این‌بار به امید آنکه کشته شود، به پیشواز مرگ از نو به معرکه جنگ می‌رود، با این حال زنده می‌ماند. اینک دوستی‌ای محکم‌تر او را با آلاباندا پیوند می‌دهد، هرچند این جوان انقلابی با وجود تجربه دردناکش در این جنگ، در راه تغییر جهان همچنان طرفدار قهر انقلابی است، نیز نگران آن هم که یاران پیشین‌اش که اینک بدل به فرقه‌ای درخودفروبسته شده‌اند، در یک محاکمه درون‌گروهی بسا قصد قتل او را دارند. آلاباندا با وجود این نگرانی با هیپریون وداع می‌گوید تا هرچه بادا باد، نزد آن یارانش برود. هلدرلین در نگارش این صحنه یقین که درپی نقد اندیشه‌های فیشته، فیلسوف جوانِ هم‌روزگار خود بوده است که براساس تفکری ایدئالیستی از خویشتن، آزادی و کنش‌های خود درکی غلوآمیز داشته است.

انگاری خود مؤلف تاکنون درنیافته باشد که آلاباندا، این شخصیت رمانش تا چه اندازه از تفکر خویشتن‌محور فیشته تأثیر پذیرفته است، در واکنش به این عقاید او، از زبان هیپریون می‌گوید: «تا حال چنین حرف‌هایی از تو نشنیده بودم!»

فیشته در نزدیکی فکری با دکارت بنیادِ شناخت را بر هستی فرد، «هستی من» می‌گذاشت؛ اما در این نظام فکری به من نقشی مطلق می‌داد. به این معنی معرفت انسانی از دید او با «نفی من» آغاز می‌یابد، بااین‌حال همچنان منشأ هر مقوله از واقعیت همان من می‌ماند، چون‌که مطلق‌اش گرفته‌ایم.

باری، پس از وداع با آلاباندا، فکر هیپریون آن است که نزد دی‌یوتیما برگردد. اما از این محبوبه نامه‌ای بلند برایش می‌رسد، و کمی بعد خبر مرگ این زن جوان. دی‌یوتیما در نامه بلندش اعتراف می‌کند از یک هماهنگی کودکانه با دنیای خود به‌در آمده است و در پرتو آشنایی با او اینک مغرورتر از آن است که بر این سیاره میانه حال در زندگی لطفی ببیند.

این ایزدبانو در آخرین نامه‌اش یک‌بار دیگر وظیفه‌ای را که باید به هیپریون خاطرنشان می‌کند و در پیشگاه مرگ این وصیت اوست: «درخت تاج افتخار تو هنوز بالا نگرفته است. مر تو پژمرده است. تو باید کاهنی باشی در خدمت طبیعتِ خدایی. نهال تغزل تو زودا که جوانه بزند».

اینک اگر هیپریون راهی آلمان می‌شود، این سفر در قبول توصیه واپسین دی‌یوتیماست. چه، مقصود از آن اینکه در این کشور شاعری بیاموزد. اما نامه گزارش او از دیدارش از آلمان، آکنده از نکوهشی است که بارها نقل شده است و بازتاب آزردگی خاطر شخص هلدرلین است از بی‌اعتنایی دیرپای هم‌وطنانش به شعر او و حیات هنری‌اش، گو اینکه نکوهش او در این رمان در تضادی آشکار با ایمانی است که وی در بسیاری شعرهایش، از جمله در چکامه «گرمانین» به ملت آلمان به‌عنوان ملتی نشان می‌دهد که در سایه فرهنگ خود آرمان‌های انقلاب جمهوری‌خواهانه فرانسه، آزادی، برابری و برادری را میان انسان‌ها و ملت‌ها نه با قهر انقلابی، بلکه در صلح و در پرتو اندیشه گسترش می‌دهند، زیرا که سرزمین‌شان مهد فلسفه است.

نقد او به مردم آلمان، در آستانه جهش‌های صنعتی در قاره اروپا بیشتر به شیوه‌ای از تقسیم کار برمی‌گردد که در آن، میان فرهنگ و فن، میان کار فکری و دستی شکاف افتاده است. برای این است که رنجیده‌وار بر زبانش می‌نشیند: «من در این ملت پیشه‌ور می‌بینم، اما انسان نه؛ کاهن، اما انسان نه... مثل این است که در میدان نبرد تو دست و بازو را می‌بینی که تکه‌تکه از هم جدا افتاده‌اند و در این میان خون زندگی در شن فرو می‌رود».

طبیعی است. هیپریون هم می‌داند که در جهان مدرن از تقسیم کار گریزی نیست. اما شرط غلبه بر جانب منفی آن، این است که هرکس در رشته خود با دل و جان بکوشد و با آن بیگانگی احساس نکند، وگرنه برده کار خود خواهد بود.

چنین است که هیپریون در پایان آلمان، این جایگاه دلسردی را نیز ترک می‌کند تا به میهن خود یونان برگردد و در پیروی از سفارش دی‌یوتیما زندگی‌اش را یکسر وقف هنر شاعری کند، خاصه که بعد از مرگ قهرآمیز آلاباندا دیگر وسوسه‌ای را هم به کنش سیاسی در سینه او نیست.

اینک، در این منزل از زندگی خود است، در گوشه‌نشینی‌اش در یونان که به شرح سرگذشت خود در سلسله‌ای نامه برای بلارمین روی می‌آورد. در این نامه‌ها که به رمان شکل می‌دهند می‌توان به چشم داستان انسانی نگریست که از پس آزمون گزینه‌هایی چند در زندگی، سرانجام به تغزل رومی‌آورد؛ تغزلی که اعتقاد بنیادی خود هلدرلین هم بود، گرچه فرجامی به ناکامی بر او چشاند:

«ما یکی نشانه‌ایم،
نشانه‌ای تعبیر نایافته
و از حس رنج خالی. و زبان را
گویی که در غربت گم کرده‌ایم».

به‌مناسبت چاپ پنجم «دیوان غربی-شرقی» گوته با ترجمه محمود حدادی

پذیرای ادبیات جهانی

شرق: گوته نماد دوران کلاسیک آلمان است و بخشی مهم از فرهنگ جامعه آلمان به شمار می‌رود. او در دوره‌ای مهم که بسیاری از عرصه‌های هنری و فکری میل به شکوفایی داشتند، زندگی کرد و از زمانه‌اش تأثیر گرفت و البته بر جهان اطرافش تأثیر گذاشت. گوته عمری طولانی داشت و آثاری مهم در زمان حیاتش نوشت که از آن میان نمایش‌نامه «فاوست» و «دیوان غربی-شرقی» از شهرتی بیشتر برخوردارند. این هر دو اثر از دهه‌ها پیش در ایران شناخته می‌شدند؛ اما در چند سال گذشته محمود حدادی چندین اثر از گوته یا درباره او از زبان اصلی به فارسی ترجمه کرده که «دیوان غربی- شرقی» هم یکی از آنها است. چاپ پنجم این کتاب به‌تازگی در نشر کتاب‌پارسه منتشر شده است.

«دیوان غربی- شرقی» حاصل سال‌های پیری گوته است و نوشتن آن نزدیک به ۱۰ سال، بین سال‌های ۱۸۱۴ تا ۱۸۲۴ به طول انجامیده است. این دیوان در کنار رمان «سال‌های سیر و سلوک ویلهلم مایستر» و «فاوست» ازجمله آخرین آثار این شاعر و نویسنده دوران کلاسیک آلمان به شمار می‌رود. «دیوان غربی- شرقی» شامل دو بخش عمده و یک بخش کوچک است. بخش اول شامل تقریبا ۲۵۰ قطعه شعر است که در واقع بزرگ‌ترین دفتر تغزلی گوته را تشکیل می‌دهد و بخش دوم دربرگیرنده حدود ۶۰ مقاله درباره فرهنگ و تاریخ و ادبیات ایران است، به قلم خود گوته. بخش سوم هم شامل شعرهایی است که گوته پس از انتشار دیوان ولی در همان حال و هوا سروده و پس از مرگ او جمع‌آوری و در انتهای دیوان منتشر شدند.

گوته در دورانی که هنوز با مضمون فاوست درگیر است، به نوشتن اشعار «دیوان غربی- شرقی» روی می‌آورد. او اگرچه کار بر روی مضمون فاوست را در سال ۱۷۷۰ یعنی در ۲۱سالگی‌اش شروع می‌کند، اما تا یک سال پیش از مرگش آن را اثری ناتمام می‌داند. به‌این‌ترتیب روایت گوته از فاوست در یکی از انقلابی‌ترین و پرآشوب‌ترین دوره‌های تاریخ شکل می‌گیرد و در آن سیر حرکت جامعه غربی تصویر می‌شود. شاید رجعت به جهان شرق در «دیوان غربی- شرقی» به نوعی تن‌ندادن به اراده‌گرایی مطلق دوران و هم‌پیمان‌نشدن با شیطان باشد. گوته در دورانی ایده یک ادبیات جهانی را به میانجی رجوع به ادبیات کلاسیک ایرانی و به‌ویژه حافظ، طرح می‌کند که در غرب «قدرت‌های جهان زیرین» آزاد شده‌اند و توان مهار آنها هم وجود ندارد. این همان چیزی است که گوته در منظومه «شاگرد جادوگر» هم به آن اشاره می‌کند. در چنین وضعیتی است که گوته به اندیشه شرقی و اشعار حافظ روی می‌آورد و «دیوان غربی- شرقی» را می‌سراید.

حدادی در بخشی از یادداشت ابتدایی کتاب درباره این دیوان نوشته است: «دیوان غربی- شرقی به این شکل در سال ۱۸۱۹ انتشار یافت و آن بن‌مایه و رشته راهنمای همه فصول آن، با آن نقش کانونی‌ای که دارد، اندیشه پیونددادن شرق و غرب، برجسته‌ساختن فضیلت‌های اقوام این دو پاره جهان و ایجاد تفاهم میان ملت‌ها باشد. بااین‌حال نباید تصور کرد این اشعار براساس پیش‌طرحی صرفا عقلایی تدوین شده‌اند؛ بلکه حس و رنج شخصی هم به آنها رنگ می‌دهد. این دیوان در مسیر زندگی گوته آن بلندایی است که یک آن جوانی و پیری را در یک چشم‌انداز در کنار هم می‌نشاند تا سپس برای همیشه از هم دور و جدای‌شان کند. همخوان با عنوان دوگانه این کتاب شور جوانی و فرزانگی پیری در آن در کنار هم نشسته‌اند، همچنین عناصر دوگانه عشق و جنگ، گذشته و اکنون، غم‌های شخصی و نگرانی‌های اجتماعی، گوشه‌گیری و مصاحب‌جویی، کام‌خواهی و پرهیزگاری، مستی و هوشیاری و طنز و زنهار. و این همه به این اشعار آن فردیتی را می‌دهد که ضرورت شکل‌گیری جوهره شعر است». دیوان گوته مفصل‌ترین دفتر شعر عمر اوست و به گفته حدادی، ثمره تلاش او در راه پایه‌گذاری «ادبیات نوجهانی در طلیعه جهانی‌شدن رابطه ملت‌هاست و برابرنهاد او در پیش پدیده جهان‌گیر استعمار». دفترهای دوازده‌گانه دیوان گوته هریک در کنار نام آلمانی، عنوانی فارسی یا عربی هم دارند. سه دفتر اول دیوان با عناوین «مغنی‌نامه»، «حافظ‌نامه» و «عشق‌نامه»، بیش از سایر بخش‌ها از شیوه حافظ الهام گرفته‌اند. «تفکرنامه»، «رنج‌نامه»، «حکمت‌نامه»، «تیمورنامه»، «زلیخانامه»، «ساقی‌نامه»، «مثل‌نامه»، «فارسی‌نامه» و «خلدنامه» عناوین بخش‌های دیگر دیوان هستند. گوته شاعری جهان‌وطن بود. او از سال‌های کودکی‌اش به میانجی قصص تورات، افسانه‌های هزارویک شب و سفرنامه‌های فراوان با شرق آشنایی داشت و جان‌مایه دیوانش را بیش از همه از کلام حافظ گرفته است. حدادی در بخشی از مقدمه‌اش بر دیوان گوته درباره دوران زندگی گوته نوشته است: «بخت بزرگ گوته آن که او وقتی به عرصه هنر و ادب آلمان و اروپا قدم گذاشت که نهضت روشنگری به‌عنوان نهضتی انسان‌دوست و اصلاح‌جو دیگر از اهل اندیشه و ادب فراتر رفته بود و حتی بر دولت‌ها و پادشاهان کوچک و بزرگ اروپا هم تأثیرگذار شده بود. همراه او بزرگان بسیاری در عرصه فلسفه، ادب، موسیقی، طبیعت‌پژوهی، ترجمه، معماری، تعلیم‌وتربیت، حقوق و سیاست در کار شکل‌دهی یک جهان نو بودند و بیشتر آنها هم با گوته در ارتباط شخصی. کافی است دراین‌میان به چند نام اشاره کنیم تا بدانیم دوران این شاعر، نمایش‌نامه‌نویس، داستان‌پرداز، طبیعت‌پژوه و سیاستمدار آلمانی چه یگانه‌وار از فکر و هنر سرشار و پربرکت بوده است: کانت، هگل، شیلر، موتسارت، بتهوون، هومبلد، اشلگل، شوبرت، شوپنهاور و هردر از هم‌روزگاران او بودند و هرکدام این غول‌های دوران‌ساز کم یا بیش با او در ارتباط. نه‌تنها زمان زندگی گوته، بلکه زادگاهش فرانکفورت هم در پیدایش نقش بزرگ او سهم داشت. این شهر، در مرکز جغرافیایی آلمان و به دور از کانون قدرت‌های فئودالی در شمال و جنوب کشور پذیرش بیشتری در قبال ادبیات فرانسوی و ایتالیایی نشان می‌داد. گوته خیلی زود این دو زبان را یاد گرفت و به همان نسبت هم از جوانی تفکری فراملی یافت. در ضمن سوای ادبیات که محورش قصص تورات بود، به نقاشی هم می‌پرداخت و به‌این‌ترتیب برای دو توانایی عمده خود، یعنی روایت و نمادپردازی شاعرانه، از همان ابتدا بستری مطمئن به دست آورد».

دیوان غربی–شرقی
یوهان ولفگانگ فون‌گوته
ترجمه محمود حدادی
نشر کتاب‌پارسه

گزارشی از نشست «سه سرزمین، یک زبان»

در ساحت زبان آلمانی

غزاله صدر منوچهری

یازدهمین نشست «سه سرزمین، یک زبان» در روز دوشنبه ۲۴آبان با حضور دانیلا دانتس از آلمان، روت شوایکرت از سوئیس و بیرگیت بیرنباخر از اتریش در مرکز فرهنگی شهر کتاب برگزار شد. این نشست به خواندن بخشی از آثار این نویسندگان و گفت‌وگویی درباره ادبیات معاصر آلمانی‌زبان و سبک هریک از این نویسندگان اختصاص داشت. این نشست‌ها از سال ۱۳۹۰ با همکاری رایزنی فرهنگی آلمان، سوئیس، اتریش برگزار می‌شود و بر ایجاد شناخت و تعامل میان نویسندگان و شاعران آلمانی‌زبان و متخصصان و علاقه‌مندان ایرانی تأکید دارد.

در ابتدای این نشست، علی‌اصغر محمدخانی، معاون فرهنگی شهر کتاب، درباره غنای ادبیات آلمانی‌زبان از نظر ادبی و اندیشگی گفت و اینکه در سه دهه گذشته در ایران روند بسیار خوبی داشته است و هر هفته چندین کتاب، اغلب رمان، از ادبیات آلمانی به زبان فارسی ترجمه و منتشر می‌شود. خوانندگان و مخاطبان ادبیات در ایران با نام‌ها و آثار شاعران و نویسندگان معاصر آلمانی‌زبان، که آثارشان را در فاصله دو جنگ جهانی و بعد از آن منتشر کرده‌اند، آشنایند. توماس مان، کافکا، هرمان هسه، آلفرد دوبلین، روبرت موزیل، هرمان بروخر، اشتفان تسوایک، فریدریش دورنمات، هاینریش بل و بسیاری دیگر برای مخاطب ادبیات در ایران آشنایند. اما آیا ادبیات کلاسیک آلمانی ماندگارتر از ادبیاتی است که در سال‌های اخیر در کشورهای آلمانی‌زبان نوشته شده است؟ نمایندگان واقعی ادبیات حال حاضر آلمانی‌زبان چه کسانی هستند و در ایران چقدر شناخت از آثارشان وجود دارد؟ آیا آثار ترجمه‌شده از ادبیات آلمانی‌زبان همه آن چیزی است که امروز در کشورهای آلمان، اتریش، سوئیس جریان دارد؟ زبان و ایده‌های نویسندگان امروز آلمانی‌زبان چگونه است؟ از چه می‌نویسند و چگونه می‌نویسند؟ موقعیت زنان نویسنده در این سه کشور چگونه است؟ ادبیات کودک و نوجوان آلمانی‌زبان در چه مرحله و موقعیتی است؟ «در یازده سال گذشته، ترجمه آثار نویسندگان امروز آلمانی‌زبان و حضور نزدیک به چهل نویسنده و شاعر در نشست «سه سرزمین، یک زبان» و دیگر برنامه‌های مرکز فرهنگی شهر کتاب موجب آشنایی و آشتی بیشتر با ادبیات امروز آلمانی‌زبان و آشنایی ما با چهره‌ای از این ادبیات شده است. در شرایط امروز جهانی که بشر به دردها و رنج‌های بیشتری مبتلا شده است و با پدیده‌های جدیدی روبه‌روست و خشونت و عدم‌تفاهم درحال چیرگی است با ادبیات می‌توانیم نزدیکی و شناخت بیشتری فراهم بکنیم. همچنین، این رفت‌وآمدها، گفت‌وگوها منجر به ایجاد درک متقابل اندیشمندان و نویسندگان و اصحاب فرهنگ و هنر کشورهای مختلف می‌شود که قدری آرامش و صلح و دوستی و درک متقابل ملت‌ها را از هم تقویت می‌کند».

یک داستان شخصی

نخستین میهمان این نشست روت شوایکرت بود که به همراهی سعید فیروزآبادی، دبیر نشست و مترجم، برای گفت‌وگو و خواندن بخشی از آثار خود دعوت شد. شوایکرت در ۱۹۶۵ در لوراخ آلمان متولد و در سوئیس بزرگ شده است. در حال حاضر، شوایکرت با خانواده‌اش در زوریخ زندگی می‌کند و به کار نویسندگی و نمایش‌نامه‌نویسی مشغول است. او در سال ۱۹۹۴ با مجموعه داستان «بادام‌زمینی‌ها» وارد عرصه نویسندگی شد و پس از آن، رمان‌های «چشم‌ها بسته»، «اوهایو»، «همین‌طور که پیر می‌شویم» و «روزهایی مثل سگ‌ها» را منتشر کرد. شوایکرت تاکنون جایزه مسابقه ادبی اینگبورگ باخمن، بورس تحصیلی برتلزمان، جایزه بنیاد نویسندگان سوئیس و جایزه نویسنده شهر برگن انکهایم، جایزه هنر شهر زوریخ و جایزه زولوتورن را برای خود کرده است.

شوایرت بخش‌هایی از رمان «همین‌طور که پیر می‌شویم» خود را به زبان آلمانی خواند. همچنین، سعید فیروزآبادی ترجمه فارسی خود را از همین بخش‌ها خواند. در ادامه، شوایکرت درباره شمار زیاد شخصیت‌های رمان و راز میان این شخصیت‌ها گفت: «این داستان به خانواده‌ام برمی‌گردد. درواقع، از طرف پدر خواهرخوانده‌ای داشتم که در ماه فوریه به سبب مصرف مواد مخدر یا سرمای زیاد در نوزده سالگی فوت کرد. این خود بحثی ایجاد کرد. در واقع، این یک داستان شخصی است. ظاهراً رازی در این خانواده وجود داشته است که حالا در حال بازگو شدن است و حال اینکه این راز در نسل‌های مختلف چگونه بازگو خواهد شد خودش موضوعی جذاب است. درواقع، داستان بازگویی ماجرایی سی‌ساله است. اما این بیش از سی سال است و شاید هشتاد سال را بازگویی می‌کند و نشان می‌دهد که جامعه سوئیس در هشتاد سال اخیر تا چه حدی دچار تحول شده و تغییر یافته است. این فقط مختص آدم‌هایی نیست که در اینجا زندگی می‌کنند، بلکه کل جامعه و شرایط آن را در برمی‌گیرد. در این رمان، شخصیتی از چچن آمده و پزشکی پناه‌جوست و شخصیت دیگری از آمریکای جنوبی آمده و او هم پناه‌جویی در سوئیس است و بر ادبیات سوئیس و زندگی مردم سوئیس تأثیر می‌گذارد». او درباره برآورد نتیجه سفر پیشین (۲۰۰۷) خود به ایران و انگیزه دوباره به ایران آمدن گفت: «من الان فقط دوازده ساعت است که وارد ایران شدم و نمی‌توانم چیزی بگویم. اما از انگیزه‌هایم برای این سفر یکی روبه‌رو شدن با رسانه‌های ایرانی بود و دیگری جذابیت‌هایی که نوید کرمانی برایم فراهم کرده بود. او نویسنده بسیار خوبی است که در آلمان زندگی می‌کند و درباره مردم ایران می‌نویسد».

فرم و محتوا؛ مهم‌ترین بحث در شعر

دانیلا دانتس از آلمان دومین میهمان این نشست بود. او تعدادی از اشعار خود را خواند. غزل شاکری، بازیگر، ترجمه علی عبداللهی و علیرضا عباسی از همین شعرها را برای حاضران قرائت کرد. دانیلا دانتس نویسنده، مورخ تاریخ هنر، شاعر معروف معاصر در زبان آلمانی و متولد ۱۹۷۶ در آیزناخ است. او دانش‌آموخته ادبیات آلمانی و تاریخ هنر در توبینگن، پراگ، برلین، الیپزیگ و هاله است. پایان‌نامه دکتری او در زمینه تاریخ معماری است. او ریاست خانه شیللر در رودولشتات را برعهده دارد و در دانشگاه هیلدسهایم به تدریس مشغول است. این شاعر در کرانیشفلد شهر تورینگن زندگی می‌کند و جوایز و نشان‌هایی از آن خود کرده است، از جمله، جایزه راینر مالکوفسکی (مشترک با میرکو بونه)؛ بورسیه فرهنگستان آلمان در رم، بورسیه لندن از بنیاد ادبیات آلمانی، جایزه آلمانی «نچرال رایتینگ»، جایزه گونترکونرت. برخی از آثار منتشرشده دانتس عبارت‌اند از «گریزهای طولانی»، «ف»، «زریمونت»، «پونتوس.» دانتس ضمن اذعان به الهام‌گرفتن از فروغ فرخزاد و احمد شاملو، درباره بحث سوزان سونتاگ در «علیه تفسیر» درباره جدایی فرم و محتوا گفت: «مهم‌ترین بحث در شعر درباره همین فرم و محتوا است. به نظرم، هر صنعتگری خیلی خوب می‌داند که آن ماده‌ای که در اختیار دارد به کار نهایی او شکل می‌دهد. این‌طور نیست که کسی بخواهد جداگانه به فرم یا محتوا فکر بکند. بلکه پیامی که می‌آید خودش را با قالب هماهنگ می‌کند و این خودش به سادگی بیان شعری می‌شود».

دانتس درباره علاقه به زبان و شعر فارسی و همکاری پروژه برگردان شعر فارسی به زبان آلمانی گفت: «در آلمان علاقه به ادبیات ایران وجود دارد، منتها بیشتر به ادبیات کلاسیک ایران مثل حافظ و مولانا. من به‌دنبال شاعران جوان‌تر و معاصرتر ایرانی بودم تا بتوانم شیوه بیانی دیگری را نشان بدهم که در آلمان شناخته‌شده نیست. این کار را به خصوص برای خودم کردم. من در ذهن خودم شخصیتی مثل احمد شاملو را مجسم می‌کنم که در شعر خود برآمدن خورشید را مطرح کرده است که برایم خیلی عجیب‌وغریب و خاص است. پنج سال پیش من با پروژه‌ای همکاری کردم که در آنجا ازطریق کسانی که فارسی بلدند به بازگرداندن این شعرهای فارسی کمک کردم و علیرضا عباسی در این پروژه همکاری می‌کرد. همچنین، در مجموعه دیگری با علی عبداللهی همکاری کردم و کاری منتشر کردیم که شعر فارسی در اروپا است و منظور شاعران فارسی‌زبان ساکن اروپا است که سه نسل مختلف‌اند. سعی کردیم شاعران فارسی‌سرای ساکن اروپا را هم در نظر آوریم».

ترجمه حین نوشتن

آخرین سخنران، بیرگیت بیرنباخر، به‌همراه مترجم برای

گفت‌وگو و خواندن بخشی از رمان خود با عنوان «من در سوی خویش» دعوت شد. بیرگیت بیرنباخر متولد ۱۹۸۵ است و در جایگاه نویسنده‌ای مستقل با خانواده خود در سالزبورگ اتریش زندگی می‌کند. اولین رمان او با عنوان «ما بدون نهنگ» در سال ۲۰۱۶ منتشر شده است. همچنین، او در سال ۲۰۲۰ دومین رمان خود، «من در سوی خویش»، را منتشر کرده است. آثار ادبی او جوایزی چون جایزه اینگبورگ باخمن و یورگن پونتر را برای او به ارمغان آورده‌اند و به چندین زبان ترجمه شده‌اند.

او درباره گرایش به آزمودن زبان در ادبیات اتریش از دهه شصت و هفتاد گفت: «دلیل شکل‌گیری چنین گرایشی می‌تواند این باشد که زبان گفتاری اتریش با زبان نوشتاری آلمانی رسمی یکی نیست و ما به نوعی در حین نوشتن کار ترجمه می‌کنیم. این خود به شکلی بر شکل‌گیری این اتفاق تأثیرگذار است. برای خود من از کودکی این ناراحت‌کننده بوده است که باید خودم را به این تغییرات مقید می‌کردم. درواقع، این برایم ناراحت‌کننده بود که برای بیان آنچه هست باید خودم را عوض می‌کردم. شاید بشود گفت، حتی در مخالفت با این امر بودم. نکته جالب این است که ما مجبوریم خودمان را به سمت زبان آلمانی معیار پیش ببریم و برای همین بین آلمانی اتریش و آلمانی در خود آلمان خیلی اختلاف وجود دارد. ما نویسندگان سوئیسی مجبور به این کار هستیم ولی در عین حال دوست داریم در مقابل آن مقاومت هم بکنیم».

او درباره چرایی افزایش سهم زنان نویسنده در جهان، موضوعات مورد توجه زنان نویسنده و رشد کمی و کیفی زنان در نویسندگی در اتریش گفت: «من با اینکه بپرسیم چرا زنان بیشتر می‌نویسند مشکل دارم. در سال‌های اخیر بخشی از این ادبیات به خود درونی این فرد و تجربه‌های شخصی او می‌پردازد. اما بخش بزرگ‌تر که جذاب شده است داستان‌سرایی درباره دوره‌های مختلف تاریخی و شرایط مختلف تاریخی است. با همه اینها گستره ادبیات آلمانی این‌قدر متنوع است که ما خیلی دقیق نمی‌توانیم مشخص کنیم و شاید این کار دانشمندان باشد که مشخص کنند. درعین‌حال، آخرین نکته اینکه ما نویسندگان بسیار خوبی داریم که با موضوعات بسیار مختلف کار خودشان را انجام می‌دهند».